



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

مارکسیسم و بازنگری سه‌گانه‌ی طبقه، جنسیت و نژاد

مارتا ای. خیمه‌نس

ترجمه‌ی: فرزانه راجی



اردیبهشت ۱۴۰۱

مقدمه

امروزه اکثر نشریات علوم اجتماعی، به‌ویژه آن‌هایی که درباره‌ی نابرابری می‌نویسند، نقدی آیینی به مارکس و مارکسیسم را در روند معرفی بدیل‌های نظری که برای اصلاح «شکست‌های» ادعایی آن در نظر گرفته شده است، بدیهی می‌دانند. این روال در نخستین آثار فمینیستی نیز رایج شد: مارکس و مارکسیست‌ها به خاطر عدم ارائه‌ی تحلیلی عمیق از ستم بر زنان، «اقتصادزدگی» «تقلیل‌گرایی طبقاتی» و مقوله‌های تحلیلی «کورجنسی»^۱شان آماج نقد بودند. چندی بعد این ادعا مرسوم شد که مارکسیسم نیز در بی‌توجهی به نژاد، جمعیت‌شناسی، قومیت، محیط زیست و عملاً هرآن‌چه برای «جنبش‌های اجتماعی جدید» در غرب اهمیت داشت مقصر است. زمانی که جنبش‌ها فروکش کردند، دانش‌پژوهی متأثر از همان دغدغه‌های سیاسی رونق گرفت؛ انرژی‌ای که می‌توانست در عرصه‌ی عمومی صرف شود در برنامه‌های آکادمیک (مانند مطالعات زنان، مطالعات نژادی/قومی) و در تلاش‌هایی برای افزایش «تنوع» در برنامه‌ی درسی و تعداد افرادِ موسسات آموزشی تجلی یافت.

انتشار مجله‌ی **نژاد، جنس و طبقه** (Race, Sex & Class) در سال ۱۹۹۳، (که بعداً به **نژاد، جنسیت و طبقه** Race, Gender & Class تغییر نام داد)، نشان‌دهنده‌ی هم‌گرایی آن علایق سیاسی و فکری با دیدگاهی جدید در علوم اجتماعی بود که خیلی زود توجه بسیار زیادی را به خود جلب کرد، چنان‌که از ازدیادِ مقاله‌های ژورنالیستی و کتاب‌هایی با عناوین نژاد، جنسیت و طبقه پیداست. این دیدگاه را که پیش از همه اما نه منحصرأ دانشمندان علوم اجتماعی رنگین‌پوست مطرح کردند واکنشی بود به نظریه‌های فمینیستی‌ای که تفاوت‌های نژادی/قومی و طبقاتی در میان زنان را نادیده می‌گرفتند، نظریه‌هایی در مورد نابرابری نژادی/قومی که تبعیض جنسی در میان مردان و زنان رنگین‌پوست را نادیده می‌گرفتند، و همان‌طور که انتظار می‌رود تصحیحی بر کاستی‌های ادعایی مارکسیسم به شمار می‌آمد. برای مثال ژان بلخیر، سردبیر و بنیان‌گذار **نژاد، جنس و طبقه**، به‌عنوان مقدمه مقاله‌ای را درباره‌ی این موضوع به شرح زیر می‌آورد: ««شکست» مارکسیسم در توسعه‌ی ابزارهای کافی و نظریه‌ای جامع درباره‌ی موضوع‌های قومیت، جنسیت و طبقه مسلم است.»^[۱] این سیاهه‌ی شکست‌های فرضی می‌توانست هرچه‌قدر که بخواهیم طولانی‌تر بشود اما چه چیزی را فراتر از این واقعیت اثبات می‌کند که اولویت‌های سیاسی و نظری مارکس و انگلس با اولویت‌های آن دانشمندان علوم اجتماعی معاصر متفاوت بود؟ نتیجه‌گیری کم‌تر مغرضانه و البته قابل‌بحث این است که مارکسیسم اگرچه «بینش‌های مهم و بی‌نظیری» درباره‌ی کارکرد سرمایه‌داری ارائه می‌دهد، «نیاز به توسعه‌ی ابزارهای تحلیلی برای زمینه‌یابی مطالعه‌ی نژادپرستی، جنسیت‌گرایی و طبقه‌گرایی دارد.»^[۲] طبقه را «طبقه‌گرایی» برشمردن،

از دیدگاه نظریه‌ی مارکسیستی، «یک فرمول‌بندی عمیقاً گمراه‌کننده» [۳] است زیرا طبقه صرفاً یک ایدئولوژی دیگر برای مشروعیت بخشیدن به ستم نیست؛ بلکه بیان‌گر مناسبات بهره‌کشانه بین مردم، با واسطه‌ی روابطشان با ابزار تولید است. با وجود این، مسئله این است که نه مارکس و نه انگلس آن‌قدر تلاش صرف بررسی جنسیت و نژاد (و مسائل دیگر) نکردند که منتقدان امروزی را راضی کند. تأکید بر «گناهان» - نظر به حساسیت‌های سیاسی کنونی - کرده و ناکرده‌ی آن‌ها بسیار آسان‌تر از بهره‌گیری از رهاوردهای نظری و روش‌شناختی آن‌ها برای نظریه‌پردازی و بررسی آن جنبه از صورت‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری است که امروزه به ما مربوط می‌شود (مروری بر آثار و نوشته‌های این حوزه این نکته را تأیید می‌کند). استثنای قابل توجه عبارتند از: بریراگلو [۴] که با مرتبط کردن ستم جنسیتی و نژادی به انباشت سرمایه، آن نیروهای زیربنایی طبقاتی را که تقسیمات جنسیتی و نژادی طبقه‌ی کارگر ایالات متحده را موجب می‌شود بررسی کرده است، و کندال [۵] که قاطعانه در راستای ضرورت اجتناب از نژادی شدن و زنانه‌سازی تضادهای اجتماعی، آن هم توأم با به حداقل رساندن یا نادیده گرفتن طبقه، استدلال کرده است.

در این مقاله قصد دارم استدلال کنم که مارکسیسم حاوی ابزارهای تحلیلی ضروری برای نظریه‌پردازی و تعمیق درک ما از طبقه، جنسیت و نژاد است. می‌خواهم از دید نظریه‌ی مارکسیستی استدلال‌هایی را که برای مطالعات نژاد، جنسیت و طبقه توسط برخی از حامیان اصلی آن‌ها ارائه شده است، به‌طور انتقادی و با ارزیابی نقاط قوت و محدودیت‌شان بررسی کنم، و در این میان نشان بدهم که اگر مطالعه‌ی طبقه، جنسیت و نژاد قرار است به چیزی فراتر از جمع‌آوری مستندات بی‌پایان تغییرات در برجستگی نسبی و اثرات ترکیبی آن‌ها در بافتارها و تجربه‌های بسیار خاص دست یابد، مارکسیسم از لحاظ نظری و سیاسی ضروری است.

نژاد، جنسیت و طبقه هم‌چون دیدگاهی در علوم اجتماعی

گمان می‌کنم مدت‌ها قبل از رایج‌شدن دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» (RGC)، اکثر جامعه‌شناسان مارکسیست که قشربندی اجتماعی را آموزش می‌دادند پیش‌تر کارورزهایی ماهر بوده‌اند. برای مثال، سال‌ها بخش جامعه‌شناسی مارکسیستی **انجمن جامعه‌شناسی آمریکا** در برنامه‌ی سالانه‌اش دوره‌ای درباره‌ی طبقه، جنسیت و نژاد گنجانده بود. من در ۲۹ سال تدریس قشربندی اجتماعی و سایر موضوعاتی که در آن‌ها نابرابری دخیل است، دانش‌جویان خود را بی‌شک به این واقعیت توجه می‌دادم که زندگی همه تحت تأثیر ساختارهای طبقاتی، جنسیتی و نژادی/قومیتی (علاوه بر سن و سایر منابع نابرابری) قرار دارد. ما به تعبیر مارکس، «مجموعه‌ای از روابط اجتماعی» [۶] هستیم، و زندگی خود را در تلاقی شماری از روابط اجتماعی نابرابر مبتنی بر ساختارهای سلسله‌مراتبی مرتبط با یکدیگر می‌گذرانیم که مجموعاً معرف ویژگی تاریخی

شیوه‌های تولید و بازتولید سرمایه‌داری است و زیربنای جلوه‌های مشهود آن‌ها به‌شمار می‌رود. من هم‌چنین همواره توجه دانش‌جویان خود را به مشکلات ذاتی در رویه‌ی رایج مسلم شمردن وجود منافع، ایدئولوژی‌ها، سیاست‌ها و تجربیات مشترک مبتنی بر جنسیت، نژاد و قومیت جلب می‌کردم، زیرا موقعیت طبقاتی و تفاوت جایگاه‌های اجتماعی - اقتصادی درون طبقات، این مجموعه‌های جمعیتی را به طبقات و اقشاری با منافع متضاد و متناقض تقسیم می‌کند. مجموعه‌هایی که در درون طبقه موقعیت طبقاتی یک‌سان، یا مختصات اجتماعی - اقتصادی مشابهی دارند نیز به نوبه‌ی خود با جنسیت، نژاد و قومیت تقسیم شده‌اند، بنابراین فرض این‌که آن‌ها ممکن است به‌طور خودانگیخته در گروه‌های سازمان‌یافته و خودآگاه طبقاتی یا موقعیتی ادغام شوند، مشکل‌ساز است. به همین دلیل من در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به نظریه‌های فمینیستی که تقسیمات طبقاتی، نژادی و قومیتی در بین زنان و مردان را نادیده می‌گرفتند، و به نظریه‌های پدرسالاری که به ناتوانی نسبی بیش‌تر مردان تحت سرمایه‌داری بی‌اعتنا بودند، انتقاد داشتم.[۷] بعدها یک ارزیابی انتقادی از تز «زنانه شدن فقر» منتشر کردم زیرا نسبت به تأثیرات طبقاتی موقعیت اجتماعی - اقتصادی، تقسیمات جنسیتی و قومیتی در میان زنان و مردان حساس نبود: پیوستگی‌های فقر زنان و فقر مردان را نادیده گرفته بود و به اهمیت این تز در مقام شاخصی قدرت‌مند از مسئله‌ی بینواسازی اقشار پایین طبقه‌ی کارگر امریکا پی‌نبرده بود.[۸]

با این حال می‌دانم که اکثر جامعه‌شناسان مارکسیسم را جدی نمی‌گیرند و نظریه‌پردازان ستم جنسیتی و نژادی، در مجموع، با تقلیل‌گرایی‌های ادعایی منتسب به مارکسیسم دشمنی ورزیده‌اند. مهم‌تر از آن، این‌جا مملکتی است که در آن طبقه جایی در فهم عقل سلیم از جهان ندارد و به‌طور آشکاری از واژگان سیاست‌مداران و اکثر کارشناسان رسانه‌های جمعی غایب است. به همین دلیل است که با وجود سابقه‌ی مبارزات کارگری ایالات متحده، امروزه بیش‌تر احتمال می‌رود که افراد نارضایتی‌های اجتماعی و اقتصادی خود را در قالب‌های جنسیتی، نژادی و قومیتی درک کنند تا قالب‌های طبقاتی، به‌رغم این واقعیت که طبقه یک بُعد نازدودنی از زندگی همه است. من نه استدلال می‌کنم که نارضایتی‌های مبتنی بر جنسیت یا نژاد اهمیت کم‌تری دارند، و نه این‌که آن‌ها شکلی از «آگاهی کاذب» هستند؛ در شرایط تاریخی کنونی ایالات متحده، صرف نظر از استثنائات، بازگو کردن نارضایتی‌های طبقاتی جدا از نارضایتی‌های جنسیتی و نژادی/قومیتی روزبه‌روز دشوارتر شده است. مبارزات ایدئولوژیک و سیاسی علیه «تقلیل‌گرایی طبقاتی» آن چنان موفقیت‌آمیز بوده‌اند که، همان‌طور که کنдал اشاره کرده است، چیزی معادل تقلیل‌گرایی جنسیتی و نژادی/قومیتی می‌انجامد. این وضعیت حاکی از نابودی طبقه به‌عنوان تعیین‌کننده‌ی بنیادی زندگی مردم نیست، بلکه رابطه‌ی بین تغییرات

ساختاری، صورت‌بندی‌های طبقاتی و آگاهی سیاسی بسیار پیچیده‌تر از آن چیزی است که روایت‌های ساده‌انگارانه‌ی مارکسیسم پیشنهاد می‌کنند. این یک اصل مهم ماتریالیسم تاریخی است که باید بین فرآیندهای مادی یا عینی تغییر اقتصادی و روش‌های ایدئولوژیکی‌ای (به عنوان مثال روش‌های حقوقی، سیاسی، فلسفی و غیره) که مردم از این فرآیندهای تغییر و تضادها آگاهی یافته و با آن مبارزه می‌کنند، تمایز قائل شویم. [۹] به همین دلیل من از ظهور دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» استقبال کردم، زیرا فکر می‌کردم سهمی در افزایش آگاهی از واقعیت و اهمیت طبقه، و این که تا چه حد نمی‌توان ستم نژادی و ستم جنسیتی را جدا از واقعیت‌های استثمار طبقاتی درک کرد، داشته باشد. با این حال انتظارات من نابجا بود: جایگاهی که طبقه در ترتیب سه‌گانه‌ی «نژاد - جنسیت - طبقه»، دارد، بازگوکننده‌ی اهمیت نسبی آن در این رویکرد نیز هست: طبقه «ضعیف‌ترین حلقه در این زنجیره» است. [۱۰] البته تغییر جایگاه طبقه در سه‌گانه چندان اهمیتی ندارد، زیرا دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» تفاوت‌های کیفی بین طبقه و سایر خاستگاه‌های نابرابری و ستم را می‌زداید، زدایشی که در ماهیت اساساً غیرنظری آن ریشه دارد.

موضوع مطالعه‌ی «نژاد - جنسیت - طبقه» چیست؟ در اصل، «تقاطع‌های نژاد، جنسیت و طبقه» است. [۱۱] نویسندگان برحسب استعاره‌هایی که برای توصیف ماهیت این تقاطع‌ها استفاده می‌کنند متفاوتند: به عنوان مثال ستم سه‌گانه، تعامل، رابطه‌ی متقابل، اثرات تجمیعی، پیوندهای متقابل [۱۲]، هم‌کشی، رابطه‌ی سه‌گانه، هم‌پوشانی پینگ، نظام‌های تعاملی [۱۳]، ورطه‌ی چندگانه، به معنای «نه‌تنها چندین ستم هم‌زمان بلکه همچنین روابط **ضرب‌پذیر** بین آن‌ها» [۱۴]، نظام‌های تکثیرپذیر، هم‌زمان و به هم پیوسته‌ی یک کل. [۱۵] اما به نظر می‌رسد کالینز با تفسیر ریاضی از این روابط مخالف است، زیرا اظهار می‌دارد که آن‌ها (یعنی نژاد، جنسیت و طبقه) را نمی‌توان «برای ایجاد یک به اصطلاح ستم بزرگ به هم اضافه کرد» [۱۶]، در نتیجه آن‌ها را نمی‌توان در هم ضرب کرد. دیدگاه‌های کالینز برای شناخت عناصر اصلی این رویکرد بسیار سودمند است:

۱. نژاد، جنسیت و طبقه «سازه‌های متمایز و در عین حال درهم‌تنیده‌ی سرکوب» هستند. [۱۷]

۲. «مفهوم درهم‌تنیدگی، به پیوندهای سطح کلان نظام‌های ستم، مانند نژاد، طبقه و جنسیت اشاره دارد.» [۱۸]

۳. «مفهوم تقاطع، فرآیندهای سطح خرد را توصیف می‌کند - این که چگونه هر فرد و گروه موقعیتی اجتماعی را در ساختارهای درهم‌تنیده‌ی ستم اشغال می‌کند با استعاره‌ی تقاطع توصیف شده است.» [۱۹]

۴. «هر کس هویت نژادی/جنسیتی/طبقه‌ای خاصی دارد.» [۲۰]

۵. هر فردی هم‌زمان «ستم‌گر و تحت‌ستم است.» [۲۱]

۶. ستم‌ها را نباید رتبه‌بندی کرد و نباید درمورد این که کدام ستم بنیادین‌تر است کشمکش کنیم: برای نظریه‌پردازی این ارتباط‌ها لازم است «از نوعی فرضیه‌ی کارگشا مبنی بر هم‌ارزی بین ستم‌ها» حمایت کنیم.» [۲۲]

۷. این دیدگاه مستلزم آن است که پرسش‌های جدیدی مطرح کنیم؛ مانند: «مناسبات فرادستی و فرودستی در اقتصاد سیاسی امریکا چگونه ساختاریافته و حفظ شده است؟ نژاد، طبقه و جنسیت، هم‌چون نظام‌های موازی و درهم‌تنیده چگونه عمل می‌کنند که این رابطه‌ی اساسی فرادستی و فرودستی را شکل می‌دهند؟» [۲۳]

همان‌طور که کالینز اذعان می‌کند (و این چیزی است که در استعاره‌های قبلی که در پی پرداختن به این موضوع بودند مشهود است) «حوزه‌ی مطالعات نژاد، طبقه و جنسیت با این پرسش پیچیده که چگونه درباره‌ی تقاطع نظام‌های ستم بیندیشیم دست‌وپنجه نرم می‌کند.» [۲۴] یک راه‌حل مبتنی بر این فرض که جنسیت، نژاد و طبقه هم‌زمان تجربه می‌شوند، این است که آن‌ها را هم‌چون «دستاوردهای موقعیتی» در نظر بگیریم؛ آن‌ها فقط ویژگی‌های فردی نیستند بلکه «چیزی هستند که در تعامل با دیگران به دست می‌آیند»، دیگرانی که به نوبه‌ی خود این ویژگی‌ها را در محیط‌های نهادی موجه می‌سازند. [۲۵] از این موضع قومی - روش‌شناختی، مردم در فرآیند تعامل با دیگران هم‌زمان متفاوت «رفتار می‌کنند» (یعنی برحسب جنسیت، نژاد و طبقه)، و از طریق «رفتارهای» خود به بازتولید آن ساختارها کمک می‌کنند. همان‌طور که کالینز به درستی اشاره می‌کند، این تحلیل پسامدرن و ساخت‌گرای اجتماعی که ساختارهای سرکوب‌گر را به «تفاوت» تقلیل می‌دهد، «مناسبات قدرت و نابرابرهای مادی را که تشکیل‌دهنده‌ی ستم هستند، کنار می‌گذارد.» [۲۶] راه حل قومی - روش‌شناختی به دلایل دیگری نیز ناخشنودکننده است که نتیجه‌ی مفروضات اصلی دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» آن است، یعنی این فرض که هرکس هویتی نژادی، جنسیتی و طبقاتی دارد، و این که اثرات همه‌ی تعاملات اجتماعی هم‌زمان «جنسیتی»، «نژادی» و «طبقاتی» است. [۲۷]

مبنا قراردادن رابطه‌ای هم‌ریخت [isomorphic] بین موقعیت ساختاری - این که این موقعیت ساختاری به‌صورت تکی یا متقاطع مفهوم‌سازی شده باشد تفاوتی ندارد - و هویت یا هویت‌ها مستلزم جبری ساختاری است، مشابه آن چیزی که به «مارکسیسم ارتدوکس» نسبت داده می‌شود. با این که درست است و غیر از این نمی‌تواند باشد که همه‌ی اعضای جامعه‌ای معین هم‌زمان در چندین ساختار قرار دارند که مجموعاً تجارب و چارچوب فرصت‌های آن‌ها را شکل می‌دهد، اما موقعیت ساختاری لزوماً مستلزم آگاهی از چنان قرارگرفتنی یا

رشدِ هویت‌های متناظر با آن موقعیت‌ها نیست. بنابراین، آن‌طور که کالینز استدلال می‌کند، نمی‌توان فرض کرد که هرکس هویتی نژادی، جنسیتی و طبقاتی دارد، اگرچه اصولاً این درست است که هرکسی در تقاطع ساختارهای طبقاتی، جنسیتی و نژادی/قومی قرار دارد. این که اکثر افراد در این کشور بیش‌تر احتمال دارد که به جای هویتِ طبقاتی، هویت‌های جنسیتی و نژادی/قومی را پذیرفته و خودآگاهانه به نمایش بگذارند، بازتابی خودکار از موقعیت‌های ساختاری آن‌ها نیست، بلکه اثر ترکیبی عوامل بسیاری است، هم‌چون میراث برده‌داری، حضور اقلیت‌های استعمارشده، ترکیبِ جریان‌های مهاجرتی حال و گذشته، مک‌کارتیسم، توازن قدرت بین طبقات و ویژگی‌های مبارزه‌ی طبقاتی و آخرین اما نه کم اهمیت‌ترین، آثار جنبش‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ و ایدئولوژی‌های مسلط که محدوده‌های گفتمان سیاسی را تعیین می‌کنند. اندیشه‌ی گنجیده در «نژاد - جنسیت - طبقه» موقعیت عینی را در تقاطع ساختارهای نابرابری و ستم با هویت‌ها درهم می‌آمیزد؛ یعنی درکِ سوژکتیو افراد از این که واقعاً چه کسی هستند، و این درهم‌آمیختگی راه را برای راه حلِ قومی - روش‌شناختی [نظریه‌ی] «تقاطع» می‌گشاید، که فرض می‌کند همه‌ی افراد آن هویت‌ها را در جریان تعامل اجتماعی به کار می‌گیرند، به‌گونه‌ای که کلیه‌ی تبادلات اجتماعی «نژادی»، «جنسیتی» و «طبقاتی» هستند (و این سیاهه می‌تواند ادامه یابد: «سنی»، «قومیتی» و غیره).

از آن‌جا که اکثر محیط‌های نهادی با ساختارهایی سلسله‌مراتبی مشخص می‌شوند که افراد را در موقعیت‌های مرتبط با تفاوت جایگاه‌ها، قدرت، امتیاز و غیره، پخش می‌کنند، این احتمال وجود دارد که، جدا از هر تصویری که خودِ افراد از این که واقعاً چه کسی هستند داشته باشند، رفتار آن‌ها معمولاً با عبارات مختلفی تفسیر شود: از سوی هم‌تایانشان و از سوی کسانی که در ساختارهای سلسله‌مراتبی در جایگاهی بالاتر از آن‌ها قرار دارند، یعنی در منصب‌هایی که به آن‌ها قدرت تصمیم‌گیری مؤثر بر زندگی مردم دیگر را می‌دهد. هویت قلمرویی مورد مناقشه است، هم محصولِ خودآگاهی عقل سلیم و خودانگیخته و انتخاب‌های سیاسی افراد است که در درک هستی خویش به آن‌ها کمک می‌کند و هم محصول برچسب‌زنی از بالا (به‌عنوان مثال از سوی کارفرمایان و دولت) یا توسط هم‌تایانشان، یعنی اثرات کنش‌های قدرت است. بنابراین مهم است که بین «هویت‌های مشروع» که محصول نهادها و گروه‌های مسلط هستند، و «هویت‌های مقاومت» که از دل مردم عادی سربرمی‌آورد، تمایز قائل شویم. [۲۸] بنابراین چگونگی تجربه‌ی «تقاطع» خود فرآیندی کاملاً سیاسی است که پرسش‌هایی درباره‌ی این احتمال ایجاد می‌کند که آن‌چه زمانی «هویت‌های مقاومت» بودند با پیوستن به جنبش‌های اجتماعی ممکن است به مرور زمان به «هویت‌های مشروع» تبدیل شوند، آن هنگام

که دولت، جهت محدود کردن مرزهای سیاسی و حقوقی که سایر شکل‌های خودآگاهی سیاسی را رد می‌کنند، مهارشان می‌کند.

در سطح کلان تحلیل چگونه می‌توانیم نژادگرایی، جنسیت‌گرایی و جایگاه مردم در طبقه و/ یا موقعیت‌های اجتماعی - اقتصادی مفروض را درک کنیم؟ آیا این‌ها و دیگر ساختارهای نابرابری صرفاً با «رفتار متفاوت» بازتولید می‌شوند؟ با این که پژوهش تجربی درباره‌ی این موضوعات برای مستندسازی تداوم و فراگیری پیش‌دآوری‌ها و کلیشه‌های جنسیتی، طبقاتی و نژادی، که در تعاملات هر روزه و معمولی نفوذ می‌کنند، مهم است، در عین حال هم‌زمان ماهیت محدود، توصیفی و غیرتبیینی «تقاطع» را نشان می‌دهد. در بافتار نظریه‌ی مارکسیستی، این استدلال که مردم در «مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی» هستند، بدین معنا که هر کس در تقاطع ساختارهای اجتماعی متعدد قرار گرفته است، با تصورات یک‌سویه، انتزاعی و غیرتاریخی از طبیعت انسان مقابله می‌کند. در بینشی از سنخ «نژاد - جنسیت - طبقه»، انتقاد از کلیشه‌های غالب نیز که فقر، نژاد و قومیت را با زنان و وضعیت «اقلیت» (یعنی «غیرسفیدپوستان») پیوند می‌زنند مفید است، گویی «سفیدپوستان» علاوه بر داشتن «فرهنگ» (قومیت فرهنگ گروه‌های به نسبت بی‌قدرت به‌شمار می‌آید)، عمدتاً ثروت‌مند و مرد هستند. اما این بینش، نقش‌بسته در استعاره‌ی «تقاطع» و با مرجع قرار دادن جایگاه‌های متعدد افراد در ساختارهایی که کلیت یک صورت‌بندی اجتماعی را می‌سازند، به ما اجازه می‌دهد فقط: الف) توزیع جمعیت در این جایگاه‌های چندگانه را ترسیم کنیم، جایی که بیش‌تر افراد موقعیت‌هایی «متضاد» را اشغال می‌کنند؛ یعنی موقعیت‌هایی که در آن مناسبات فرادست و فرودست تلاقی دارند؛ [۲۹] و ب) میزانی که موقعیت‌ها با هویت‌ها تطابق دارند یا ندارند، و الگوهای تصدیق و عدم تصدیق آن نتیجه را به‌طور تجربی بررسی کنیم. تصویری گرافیکی از چند مورد از این تقاطع‌ها را در پوستر مشهور «پوستر نمایه‌ی آمریکا» [American Profile Poster] به ضمیمه‌ی **توصیف دوره‌ای رز از قشربندی اجتماعی ایالات متحده** [Rose's periodic description of US social stratification] می‌یابیم که افراد و زوج‌ها را در تقاطع‌های مالکیت‌داری، سطح درآمد، مشاغل، جنسیت، نژاد، قومیت، سن و وضعیت استخدامی قرار داده است؛ [۳۰] توصیفی که تنها در بافتار نظری خاصی معنا دارد، مهم نیست چقدر جامع باشد. «تقاطع‌باوری» به‌خودی‌خود، هم‌چون برداشتی از تعدد موقعیت‌های تأثیرگذار بر تجارب افراد، یا به‌عنوان مطالعه‌ای درباره‌ی تغییرات الگومند در هویت‌هایی که افراد، بدون توجه به آن موقعیت‌ها، برای خود قائل هستند، نمی‌تواند خاستگاه‌های نابرابری و یا بازتولید آن‌ها در طی زمان را تبیین کند؛ تقاطع‌باوری باید در «زیرساخت‌های نهادینه‌ی قدرت که نژاد، طبقه و جنسیت را شکل می‌دهند» جای داشته باشد. [۳۱] این زیرساخت‌های

نهادینه‌ی قدرت چه هستند؟ چگونه آن‌ها را شناسایی کنیم؟ چگونه تقاطع‌باوری را به شرایط امکان آن در سطح کلان، همان ساختارهای «درهم‌تنیده»ی ستم مرتبط کنیم؟ همین‌جاست که دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» به بن‌بستی نظری می‌رسد که فراوانی استعاره‌ها (از قبیل درهم‌تنیده شدن، متقاطع شدن و غیره) نه می‌تواند پنهانش کند و نه بر آن غلبه کند. کالینز وجود یک «رابطه‌ی اساسی فرادستی و فرودستی» را در اقتصاد سیاسی امریکا مبنا قرار می‌دهد که از طریق «درهم‌تنیدگی نظام نژاد، طبقه و جنسیت شکل گرفته است.» [۳۲] همان‌طور که اندرسن و کالینز اشاره می‌کنند، مطالعات مبتنی بر «نژاد - جنسیت - طبقه» نیازمند «واکاوی و نقد نظام‌های موجود قدرت و امتیاز» هستند. [۳۳] با این‌که آن‌ها وجود ساختاری بنیادین یا «اساسی» از مناسبات نابرابر قدرت و امتیاز را که زیربنای نژاد، جنسیت و طبقه است، فرض می‌گیرند، هیچ دیدگاه نظری سطح کلانی برای شناسایی این ساختار اساسی و بنیادین ارائه نمی‌شود. در این نقطه است که ماهیت رسمی دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» روشن می‌شود: نژاد، جنسیت و طبقه در عمل هم‌چون مقوله‌های بدیهی تحلیل تلقی شده‌اند که معنای آن‌ها در همه‌ی چارچوب‌ها و بافتارهای نظری ظاهراً ثابت می‌ماند. نظریه‌های رقیب بسیاری درباره‌ی نژاد، جنسیت، طبقه، جامعه‌ی امریکا، اقتصاد سیاسی، قدرت و غیره وجود دارد، اما به هیچ نظریه‌ی خاصی برای تعریف چگونگی به‌کارگیری اصطلاحات نژاد، جنسیت و طبقه، یا تشخیص چگونگی ارتباط آن‌ها با بقیه‌ی نظام اجتماعی، استناد نشده است. نژاد، جنسیت و طبقه، و تقاطع و درهم‌تنیدگی‌های آن‌ها تاحدی تبدیل به مانترایی شده است که باید در تک‌تک متن‌های نظری به آن استناد شود، زیرا به‌نظر می‌رسد توافقی ضمنی در مورد فراگیر بودن و معنای آن‌ها در میان طرف‌داران مطالعات مبتنی بر دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» ایجاد شده است، به طوری که تنها کار می‌ماند مستندسازی تجربی تلاقی آن‌ها در همه‌جا، زیرا هر اتفاقی که می‌افتد اساساً نژادی، جنسیتی و طبقاتی است. نتیجه‌ی این پذیرش پراگماتیکی نژاد، جنسیت و طبقه به‌عنوان داده‌های معلوم، کم‌اهمیت جلوه دادن نظریه و توسل به تجربه هم‌چون منبع دانش است. تأکید بر تجربه در بر ساختِ دانش، هم‌چون اصلاحیه‌ای بر نظریه‌هایی است که احتمالاً فقط تجربه‌ی قدرت‌مندان را بازتاب می‌دهند. به‌نظر می‌رسد دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» که درکی سوژکتیو از نظریه ارائه می‌دهد، صرفاً بازتابی از تجربه و آگاهی فردِ نظریه‌پرداز است، نه مجموعه‌ای از گزاره‌هایی که به صورت جمعی و نظام‌مند تحت شرایط خاص تاریخی‌ای ساخته شده‌اند که اعتبار تاریخی آن‌ها را تا زمانی که آن شرایط حاکم باشد تضمین می‌کند. در عوض، دانش و نظریه عملاً محصول یا بازتاب تجربه، و از همین رو به ناچار ناکامل تصور می‌شوند، به طوری که دقت بیش‌تر و جامعیت نسبی را فقط از طریق گردآوری گزارش‌های تجربی همه‌ی گروه‌ها می‌توان تقریب زد. در تولید دانش، چنان‌اهمیتی به نقش

تجربه داده شده که در مقدمه‌ی هشت صفحه‌ای بخش اول گزیده‌هایی از دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» کلمه‌ی «تجربه» ۳۶ بار تکرار شده است.[۳۴]

من هم به اهمیت یادگیری از تجربیات همه‌ی گروه‌ها واقفم، به‌ویژه گروه‌هایی که به وسیله‌ی ستم و محرومیت و نیز به واسطه‌ی تأثیر ایدئولوژی‌هایی که شرایط واقعی هستی آن‌ها را رازآلود می‌کند خاموش شده‌اند. آموختن این که مردم چگونه درک خود از زندگیشان را توصیف می‌کنند بسیار روشن‌گر است، برای این که «ایده‌ها بیان آگاهانه‌ی — واقعی یا خیالی — مناسبات و فعالیت‌های واقعی (ما) هستند» [۳۵]، زیرا «هستی اجتماعی تعیین‌کننده‌ی آگاهی است.» [۳۶] با توجه به این که هستی ما را شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری شکل داده است، تجربه، برای این که کاملاً در مصداق‌های گسترده‌ی اجتماعی و سیاسی آن درک شود، باید در بستر نیروها و مناسبات سرمایه‌دارانه‌ای که آن را تولید می‌کنند قرار داده شود. بنابراین، تجربه به‌خودی‌خود غیرقابل اعتماد است، زیرا از لحاظ دیالکتیکی وحدتی از اضداد است؛ منحصر به‌فرد، شخصی، درون‌بینانه و آشکارکننده، و در عین حال کاملاً اجتماعی، جزئی، رمزآلود، و خود محصول نیروهای تاریخی‌ای است که شاید افراد درباره‌شان اطلاعات کمی داشته باشند و یا هیچ ندانند. [۳۷] با توجه به اهداف رهایی‌بخش دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه»، از طریق ابزارهای تحلیلی نظریه‌ی مارکسیستی است که می‌تواند از بن‌بستی که با تکرار مداوم تغییرات در استعاره‌ی «درهم‌تنیدگی» ظاهر می‌شود، فراتر رود. با این حال، این کار مستلزم الف) بازاندیشی و اصلاح روابط مفروض بین نژاد، طبقه و جنسیت، و ب) بازنگری این تصور است که چون هرکس در تقاطع این ساختارها قرار دارد، پس همه‌ی مناسبات و برهم‌کنش‌های اجتماعی «نژادی»، «طبقاتی» و «جنسیتی» هستند.

در دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه»، نژاد، جنسیت و طبقه هم‌چون نظام‌های هم‌ارز ستم، با پیامدهای بسیار منفی برای ستم‌دیدگان ارائه شده است. هم‌چنین ادعا می‌شود نظریه‌پردازی روابط بین این نظام‌ها به «یک فرضیه‌ی کارگشای مبتنی بر هم‌ارزی» نیاز دارد. [۳۸] این که می‌توان طبقه را صرفاً هم‌چون نظامی دیگر از ستم در نظر گرفت یا نه، بسته به چارچوب نظری‌ست که طبقه در آن تعریف شده است. اگر در دیدگاه قشربندی جامعه‌شناسی سنتی، از زاویه‌ی درجه‌بندی تعریف شود، طبقه صرفاً به اقشار یا مجموعه‌ی جمعیت‌هایی اشاره دارد که براساس شاخص‌های استاندارد SES (درآمد، شغل و تحصیلات) رتبه‌بندی شده‌اند. [۳۹] طبقه در این معنای غیرربطی و توصیفی هیچ ادعایی مبنی بر این که از ستم جنسی یا نژادی بنیادین‌تر است ندارد؛ صرفاً به مجموعه‌ای از ویژگی‌های فردی اشاره دارد که افراد را در یک مجموعه یا قشری قرار می‌دهد که به دل‌خواه پژوهش‌گران تعریف شده است (یعنی بسته به داده‌ها و اهداف تحقیقاتی آن‌ها، هر جا از سه یا چهار تا دوازده «طبقه» قابل‌شناسایی است).

اما از منظر نظریه‌ی مارکسیستی، طبقه از نظر کیفی با جنسیت و نژاد متفاوت است و نمی‌توان آن را صرفاً نظامی دیگر از ستم تلقی کرد. همان‌طور که ایگلتون اشاره می‌کند، در حالی که نژادپرستی و تبعیض جنسی همیشه بد هستند، طبقه کاملاً «چیز بدی» نیست حتی اگر سوسیالیست‌ها بخواهند آن را ملغی کنند. بورژوازی در مرحله‌ی انقلابی خود نقش مؤثری در ایجاد دروه‌ی جدیدی از توسعه‌ی تاریخی داشت، دوره‌ای که مردم عادی را از ستم فئودالیسم رهایی بخشید و آرمان‌های آزادی، برابری و برادری را پیش کشید. با این حال، طبقه امروزه با گسترش و تعمیق حاکمیت سرمایه بر سراسر جهان بی‌تردید نقشی منفی بازی می‌کند. از سوی دیگر طبقه‌ی کارگر برای رقم‌زدن پیکار نهایی علیه سرمایه در موقعیتی محوری قرار دارد و از این رو «چیزی بسیار خوب» است. [۴۰] درحالی که نژادپرستی و جنسیت‌زدگی هیچ ویژگی رهایی‌بخشی ندارند، مناسبات طبقاتی به‌شیوه‌ای دیالکتیکی وحدت اضداد است؛ هم میدان‌گاه بهره‌کشی است و هم به طور عینی میدان‌گاهی است که در آن عاملان بالقوه‌ی تغییر اجتماعی ساخته می‌شوند. این که استدلال کنیم طبقه‌ی کارگر عامل اساسی تغییر است بدین معنا نیست که یگانه عامل تغییر است. طبقه‌ی کارگر البته متشکل از زنان و مردانی است که به نژادها، قومیت‌ها، ملیت‌ها، فرهنگ‌ها و غیره‌ی متفاوت تعلق دارند، به‌گونه‌ای که مبارزات جنسیتی و نژادی/قومی ظرفیت بالقوه‌ی مبارزات طبقاتی را دارند، زیرا با توجه به شکل‌های مالکیت دارائی و توزیع درآمد در همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری، کسانی که پرچم مبارزات جنسیتی و نژادی را برافراشته‌اند اکثراً کارگران فاقد مالکیت هستند، از نظر فنی اعضای طبقه‌ی کارگر، مردمانی که برای بقای اقتصادی باید کار کنند، برای دستمزد یا حقوق، و نژادپرستی، تبعیض جنسیتی و بهره‌کشی طبقاتی برای آن‌ها مهم است. اما این چشم‌انداز از طبقه‌ی کارگر بسیج‌شده‌ای که مبارزات جنسیتی و نژادی زیرمجموعه‌اش نیستند، اما با این حال با آن مرتبط هستند، نیازمند تلاشی آگاهانه و طبقاتی برای پیوند دادن مطالعات مبتنی بر دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» به تحلیل مارکسیستی تغییر تاریخی است. تا جایی که «طبقه» در دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» مفهومی خنثی، گشوده بر عملاً هر معنای نظری، و صرفاً ستمی در میان دیگر ستم‌ها باقی بماند، [نظریه‌ی] تقاطع پتانسیل انقلابی خود را متحقق نخواهد کرد.

با این همه، می‌خواهم علیه این تصور که طبقه باید معادل جنسیت و نژاد شمرده شود، استدلال کنم. من زمینه‌های استدلال را نه فقط در نقش حیاتی‌ای که مبارزات طبقاتی در فرآیندهای تحولات تاریخی ایفا کرده‌اند، بلکه همچنین در مفروضات مطالعات متکی بر «نژاد - جنسیت - طبقه» و بینش‌های قومی - روش‌شناختی که از سوی وست (West) و فنسترمیکر (Fenstermaker) ارائه شده‌اند، می‌جویم. فرض هم‌زمانی تجربه (یعنی این که همه‌ی برهم‌کنش‌ها نژادی، طبقاتی و جنسیتی هستند) به همراه ابهام

ذاتی در خودِ برهم‌کنش‌ها، به‌گونه‌ای که وقتی یک نفر فکر می‌کند دارد «جنسیتی رفتار می‌کند»، دیگری ممکن است آن «رفتار» را «رفتار طبقاتی» تفسیر کند، این نکته‌ی اساسی را برجسته می‌کند که کالینز در استدلالش به‌درستی تشخیص می‌دهد که قوم‌شناسی^۱ مناسبات قدرت را نادیده می‌گیرد. مناسبات قدرت شالوده‌ی همه‌ی فرآیندهای برهم‌کنش اجتماعی است و به همین دلیل است که واقعیت‌های اجتماعی افراد را محدود می‌کند. اما فراگیری قدرت نباید این واقعیت را مخدوش کند که برخی از مناسبات قدرت از بقیه مهم‌تر و کران‌مندترند. برای مثال، قدرتی که جذابیت فیزیکی ممکن است به زنی در تعاملاتش با ناظر یا کارفرمای زن کم‌تر جذابش بدهد، با قدرت اقتصادی دومی بر اولی قابل‌قیاس نیست. به نظر من هم‌سطح دانستن یا زدودن تفاوت کیفی بین طبقه، نژاد و جنسیت در دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» پایه و اساس به‌رسمیت‌شناسی این امر است که پرداختن به «مناسبات اساسی سلطه و انقیاد» که اکنون بدون ارتباط با بدنه‌ی اصلی و خارج از مناسبات طبقاتی ظاهر می‌شوند، چقدر مهم است. دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» در تلاش برای ردِ «تقلیل‌گرایی طبقاتی»، با فرض گرفتن هم‌ارزی بین طبقه و سایر شکل‌های ستم، هم اهمیت اساسی طبقه را نفی می‌کند، هم مجبور است با فرض گرفتن برخی دیگر از ساختارهای «اساسی» سلطه، به اهمیت آن اذعان کند. مناسبات طبقاتی - چه منظورمان مناسبات بین سرمایه‌دار و کارگران مزدبگیر، چه مناسبات بین کارگران (حقوق‌بگیر و مزدبگیر) و مدیران آن‌ها باشد، کسانی که در «جایگاه‌های طبقاتی متضاد» [۴۱] قرار دارند - از اهمیت بالایی برخوردار است، زیرا بقای اقتصادی اکثر مردم را این جایگاه‌ها تعیین کرده است. کسانی که در جایگاه‌های طبقاتی مسلط هستند بر کارمندان و زیردستان خود اعمال قدرت می‌کنند و روشی مهم برای به‌کارگیری آن قدرت از طریق انتخاب هویتی است که به کارگران خود نسبت می‌دهند. هر هویتی که کارگران ادعا یا «اجرا کنند»، کارفرمایان در پاسخ می‌توانند ادعاهای آن‌ها را نادیده بگیرند و «عملکردهای» آن‌ها را به شکل دیگری از جمله «نژادی» یا «جنسیتی» یا هر دو و نه طبقاتی قرائت کنند و بدین ترتیب جایگاه و ماهیت طبقاتی نارضایتی‌های آن‌ها را کم‌اهمیت جلوه دهند. بنابراین استدلال این که طبقه اساسی است، «تقلیل» ستم جنسیتی یا نژادی نسبت به ستم طبقاتی نیست، بلکه اذعان به این امر است که قدرت اساسی و «بی‌نام» نهفته در ریشه‌ی تمامی برهم‌کنش‌های اجتماعی مبتنی بر «تقاطع»، قدرت طبقاتی است.

جمع‌بندی

تا زمانی که دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» را به شکل دیگری از ستم تقلیل دهد و از لحاظ نظری التقاطی باقی بماند، به‌طوری که تقاطع و درهم‌تنیدگی، به‌نوعی «در دسترس همه» باشد، به این معنی که

برای انواع و اقسام تفسیرهای نظری مفتوح باشد، ماهیت آن استعاره‌های تقسیم و پیوند مبهم باقی می‌ماند و در معرض تفسیرهای متضاد و حتی ضدونقیض خواهد بود. مارکسیسم تنها نظریه‌ی سطح کلانی نیست که دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» برای کشف «ساختارهای اساسی سلطه» می‌تواند با آن ارتباط برقرار کند؛ اما به نظر من برای اهداف سیاسی‌رهای بخش دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» مناسب‌ترینشان است.

* این مقاله ترجمه‌ای است از فصل سوم کتاب *Marx, Women, and Capitalist Social Reproduction* اثر Martha E. Gimenez.

یادداشت‌ها

[1]. Belkhir 1994, p. 79.

[2]. Ibid.

[۳]. Eagleton 1996, p. 57، هم‌چنین بنگرید به Kandal 1995, P. 143.

[4]. Berberoglu 1994.

[5]. Kandal 1995.

[6]. Marx 1976 (1845), p. 7.

[7]. Gimenez 1975.

[8]. Gimenez 1990

[9]. Marx 1970, P. 21.

[10]. Kandal 1995, P. 143.

[11]. Collins 1997, P. 74.

[12]. Belkhir 1994.

[13]. Belkhir 1993, P.4

[۱۴]. ذکر شده در Barnett et al. 1999, p. 14، تأکید از خود متن است.

[15]. Barnett et al. 1999, P. 15.

[16]. Collins, cited in Barnett et al. 1999, P. 15.

[17]. Collins 1998, P. 23.

[18]. Collins 1997, P. 74

[۱۹]. همان‌جا.

[20]. Collins 1993, P. 28.

[۲۱]. همان‌جا.

[22]. Collins 1997, P. 74.

[23]. Collins 1995, P.29.

[24]. Collins 1997, P. 73.

[25]. West and Fenstermaker 1997, P. 64.

- [26]. Collins 1997, P. 75.
- [27]. West and Fenstermaker 1997, P. 60
- [28]. Castells 1997.
- [29]. Wright 1978.
- [30]. Rose 1992.
- [31]. Collins 1997, P. 74.
- [32]. Collins 1993, P. 29.
- [33]. Andersen and Collins 1995, P. xiii.
- [34]. Andersen and Collins 1995, PP.1-9.
- [35]. Marx 1994, P. 111.
- [36]. Marx 1970, P. 21.

[۳۷]. برای ارزیابی انتقادی تجربه به عنوان منبع آگاهی، بنگرید به:

Sherry Gorelick, 'Contradictions of Feminist Methodology', in Chow, Wilkinson and Baca Zinn 1996;

برای نقش تجربه در مطالعات فمینیستی و دیدگاه «نژاد - جنسیت - طبقه» معاصر بنگرید به نقد ۱۹۷۳ جاکوبی از سیاست‌های سوپژکتیویته‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰.

- [38]. Collins 1997, P. 74.

[۳۹]. برای بحثی بسیار عالی درباره‌ی تفاوت بین مفاهیم درجه‌بندی و رابطه‌ای طبقه بنگرید به Ossowski 1963.

- [40]. Eagleton 1996, P. 57.

- [41]. Wright 1978